



راز عاشقانه

بگو آنچه در دلت است و با گفتنش نیروی عشق در وجودم بیشتر میشود!

بگو آنچه در دلت غوغا کرده و با گفتنش شعله های آتش عشقمان بیشتر میشود!

بگو همان کلام مقدس را که با گفتنش دلم به آن سوی رویاهای عشق پر می کشد!

بگو که این دل دیوانه منتظر شنیدن است و این چشمهای خسته منتظر باریدن!

چشمان خیست را به چشمان خیسم بدوز ، بگو آنچه در آن قلب مهربانت است!

بگو که بی صبرانه منتظر شنیدنم ، و عاشقانه منتظر پاسخ دادن به آن!

با آن قلب عاشقش ، با همان چشمان خیس ، با صدای مهربانش گفت : دوستت دارم!

من نیز با همان قلب عاشقتر از او ، با چشمانی خیستر ، با بغض گفتم: من هم خیلی دوستت دارم!

گفت ، گفتم ، گفتیم و آن لحظه های در کنار او بودن عاشقانه شد....

بگو آنچه که دلم میخواهد ، بالاتر از دوست داشتن!

با دستان سردم ، اشکهای روی گونه مهربانش را پاک کردم ، او را در آغوش گرفتم

و گفتم : هیچوقت مرا تنها نگذار ، باور کن که بی تو نمیتوانم زنده بمانم!

او نیز مرا محکم در آغوشش میفشرد و میگفت بدون تو هرگز!

چه آغوش گرم و مهربانی داشت ، دلم میخواست همیشه در آن آغوش گرم بمانم!

آن لحظه با تمام وجودم احساس کردم برای من است!

او نیز این احساس را داشت ، از شانه های خیسم فهمیدم!

گفتم با تو هستم ، اگر تو نیز با من باشی ، اگر روزی نباشی ، من نیز در این دنیا نیستم!

گفت ، با تو می مانم ، اگر تو نیز با من بمانی

اگر روزی باشم ولی تو نباشی ، من نیز با تو می آیم هر جا که باشی !

او میگفت ، من نیز برایش درد دل میکردم!

درد دل او ، درد دل من بود ، درد دل ما ، یک راز عاشقانه بود.....

رازی که همیشه در دلها پیمان خواهد ماند !



alifathi1385.blogfa.com